

# بوروکراسی علیه پژوهش اجتماعی

گفت‌وگو با پژوهشگر حوزه فرودستی درباره موانع نهادی، محدودیت‌های ساختاری و این پرسش کلیدی که چرا نهادهای رسمی، خلاقیت پژوهشی را به حاشیه می‌رانند



واقعیت اجتماعی معنا پیدا می‌کند.

## بوروکراسی علیه خلاقیت اجتماعی

پژوهش در حوزه فرودستی، تنها با چالش‌های معرفتی مواجه نیست. این مسیر، از موانع نهادی و ساختاری نیز خالی نیست. یزدانی‌نسب اگر چه از مواجهه مستقیم با محدودیت‌های امنیتی سخن نمی‌گوید، اما همواره از سایه «حساسیت و بازخواست احتمالی» آگاه بوده است. راهبرد او برای عبور از این وضعیت، پرهیز آگاهانه از بوروکراسی رسمی و ورود مستقیم به میدان بوده است؛ تصمیمی که به باور او، هم از اتلاف زمان جلوگیری می‌کند و هم حساسیت‌های غیرضروری را کاهش می‌دهد.

اما نقد اصلی او متوجه ساختار نهادهایی است که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم با مسئله فرودستی سروکار دارند. از نگاه یزدانی‌نسب، این نهادها اغلب تحمل مواجهه با پژوهش‌های انتقادی را ندارند و چارچوب‌های اداری ثابت، امکان حمایت از ایده‌های خلاقانه را سلب می‌کند. روایت او از تجربه ارائه یک پروپوزال پژوهشی به وزارت کشور، نمونه‌ای گویا از این بن‌بست نهادی است؛ جایی که با وجود استقبال اولیه، پاسخ نهایی این بوده که چنین پژوهشی در چارت اداری تعریف نشده است!

این «تعریف نشدن»، به‌زعم او، نه یک مشکل جزئی، بلکه نشانه‌ای از یک معضل ساختاری عمیق است.

پژوهش به گردآوری داده‌های خام، بدون چشم‌انداز نظری، پژوهش را به توصیفی سطحی تقلیل می‌دهد؛ همان قدر که نظریه‌پردازی منفک از واقعیت، به تولید مفاهیمی انتزاعی و بی‌ریشه منجر می‌شود. او نظریه را «چراغ راه تحلیل» می‌خواند، اما هشدار می‌دهد این چراغ اگر بی‌توجه به زمینه روشن شود، می‌تواند مسیر را منحرف کند. بسیاری از نظریه‌های مسلط علوم اجتماعی، خاستگاهی غربی دارند و بدون بازاندیشی انتقادی، توان توضیح پیچیدگی‌های جامعه ایران را ندارند. یزدانی‌نسب با اشاره به مفهوم «قدرت و مقاومت»، توضیح می‌دهد که چگونه ادبیات نظری رایج، فرودستان را همواره در مقام کنشگرانی مقاوم تصویر می‌کند، در حالی که داده‌های میدانی در ایران، واقعیتی چندلایه‌تر را نشان می‌دهد. در تجربه او، یک فرد ممکن است در موقعیتی، مقاومت و در موقعیتی دیگر، ناخواسته به بازتولید نابرابری تن دهد یا عمیقاً احساس بی‌قدرتی کند.

از این منظر، میدان نه صرفاً محل آزمون نظریه، بلکه فضایی برای به چالش کشیدن آن است. یزدانی‌نسب تأکید می‌کند که هیچ‌گاه از نظریه همچون شابلونی ثابت استفاده نمی‌کند. به باور او، این داده‌های میدانی هستند که در نهایت نظریه را ارزایی می‌کنند و پژوهشگر را وادار می‌سازند از چارچوب‌های ازپیش‌تعیین‌شده فراتر برود. جامعه‌شناسی، در این معنا، دانشی زنده است که تنها در تماس مداوم با

دروزرگاری که علوم اجتماعی بیش از هر زمان دیگر در معرض خطر فروکاستن به تمرین‌های انتزاعی و بی‌اثر قرار گرفته‌اند، پرسشش از «کارکرد اجتماعی پژوهش» دوباره به کانون بحث بازگشته است. فاصله‌ای که میان دانشگاه و جامعه افتاده، تنها شکافی معرفتی نیست. این فاصله، به‌تدریج به شکافی اخلاقی بدل شده است. در چنین فضایی، برخی پژوهشگران می‌گویند مسیر دیگری را انتخاب کنند؛ مسیری که از دل میدان اجتماعی می‌گذرد، با فرودستان هم‌نفس می‌شود و نظریه را نه به‌مثابه نسخه‌ای از پیش‌نوشته، بلکه به‌عنوان ابزاری انتقادی و انعطاف‌پذیر به کار می‌گیرد. محمد یزدانی‌نسب، پژوهشگر حوزه فرودستی و عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی، یکی از همین صداهاست؛ صدایی که از ضرورت بازگشت جامعه‌شناسی به تجربه زیسته، اخلاق همدلی و شنیدن روایت‌های خاموش سخن می‌گوید.

## نظریه بدون میدان کور است

یزدانی‌نسب، بحث را از جایی آغاز می‌کند که به باور او یکی از خطاهای بنیادین علوم اجتماعی معاصر در ایران شکل گرفته است: جدایی نظریه از میدان. او این گسست را پدیده‌ای جدید در تاریخ جامعه‌شناسی می‌داند و تأکید می‌کند که در سنت کلاسیک این علم، نظریه و واقعیت اجتماعی همواره در پیوندی زنده و انتقادی قرار داشته‌اند. از نگاه او، فروکاستن

## داده به مثابه سرمایه اجتماعی نوین

دسترسی به داده‌های بیمه‌ای، درمانی و سرمایه‌گذاری، کلید هوشمندسازی سیاست‌گذاری و کاهش نابرابری در کشور است

در زمانه‌ای که فشارهای اقتصادی، نااطمینانی‌های شغلی و فرسایش اعتماد عمومی به بخشی از تجربه روزمره شهروندان بدل شده، پژوهش اجتماعی دیگر امری تجملی یا صرفاً دانشگاهی تلقی نمی‌شود.

جامعه‌ای که رنج در آن تکثیر می‌شود، بیش از هر زمان دیگر به دانشی نیاز دارد که بتواند منشأ این رنج را توضیح دهد، سازوکارهای بازتولید آن را آشکار کند و راه‌های کاستن از شدت و دامنه‌اش را پیش پای سیاستگذار بگذارد. در چنین افقی مطالعه فرودستی، فقر و نابرابری، نه فقط یک حوزه تخصصی، بلکه بنیانی برای حفظ انسجام اجتماعی و تقویت تاب‌آوری ملی است؛ دانشی که اگر نادیده گرفته شود، تصمیم‌های کلان می‌توانند ناخواسته به تعمیق شکاف‌ها و فرسایش سرمایه اجتماعی بینجامند.

پژوهش‌های اجتماعی دقیق و میدانی، تاریکی‌هایی را روشن می‌کنند که در آمارهای کلی و گزارش‌های رسمی گم می‌شوند. این پژوهش‌ها نشان می‌دهند سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی چگونه در سطح زندگی روزمره ترجمه می‌شوند، چه کسانی از آن‌ها منتفع می‌شوند و چه گروه‌هایی ناخواسته به حاشیه رانده می‌شوند. بدون این آگاهی، سیاست‌گذاری به عملی کور بدل می‌شود؛ عملی که ممکن است به جای ترمیم، زخم‌های کهنه نابرابری را عمیق‌تر کند. از همین رو، سرمایه‌گذاری بر پژوهش اجتماعی در حوزه فرودستی، در نهایت سرمایه‌گذاری بر امنیت، پایداری و آینده جامعه است.

یزدانی‌نسب با طرح پرسشی بنیادین می‌گوید که اگر هدف یک نهاد، کاهش نابرابری و بهبود وضعیت فرودستان است، چرا باید آیین‌نامه‌ها و رویه‌های ثابت، مانع تحقق همین هدف شوند؟ از نگاه او، بوروکراسی زمانی به ضد خود تبدیل می‌شود که به جای تسهیل مأموریت سازمان، خلاقیت و اثرگذاری را مسدود کند. در چنین شرایطی، پژوهش اجتماعی نه تنها پشتیبانی نمی‌شود، بلکه به حاشیه رانده می‌شود.

## اخلاق شنیدن صداهاى خاموش

در میان همه این بحث‌های نظری و نهادی، شاید مهم‌ترین بخش نگاه یزدانی‌نسب به پژوهش، تأکید او بر اخلاق پژوهش باشد. برای او پژوهش میدانی پیش از آنکه یک فرایند فنی باشد، یک رابطه انسانی است؛ رابطه‌ای که بر همدلی، اعتماد و زبان مشترک استوار می‌شود. او معتقد است هر طبقه اجتماعی، زبان خاص خود را دارد و بدون یافتن این زبان مشترک، هیچ داده معناداری تولید نخواهد شد.

یزدانی‌نسب که خود تجربه زیسته‌ای از نزدیک به فرودستان دارد، گاه از این تجربه برای شکستن فاصله میان محقق و سوژه استفاده می‌کند. روایت او از گفت‌وگو با کارگران ساختمانی نشان می‌دهد که چگونه اشاره به تجربیات شخصی کارگری، فضا را از حالت رسمی و بسته خارج می‌کند و امکان گفت‌وگویی صمیمی را فراهم می‌آورد. در چنین فضایی، مصاحبه دیگر صرفاً ابزار جمع‌آوری داده نیست، بلکه به مجالی برای بیان تجربه‌های سرکوب‌شده بدل می‌شود.

او خود را «گوش‌شنا»ی کسانی می‌داند که در ساختار اجتماعی صدایی ندارند. یزدانی‌نسب صریح می‌گوید که پژوهشگر قرار نیست و نمی‌تواند مشکلات فوری سوژه‌هایش را حل کند، اما همین شنیده شدن، خود پس از گفت‌وگو احساس سبکی می‌کنند؛ گویی روایت رنج، خود نوعی التیام موقت به همراه دارد. از همین رو، او مسئولیت اجتماعی پژوهشگر را نه در مداخله مستقیم، بلکه در ثبت، تحلیل و بازنمایی صادقانه این صداهاى خاموش می‌بیند.

این پژوهشگر حوزه فرودستی با نگاهی واقع‌گرایانه اذعان می‌کند که پژوهش‌هایش تأثیر محسوس‌ی بر کاهش فرودستی در سطح کلان نداشته‌اند. فرودستی، به باور یزدانی‌نسب، همچنان در حال تعمیق و گسترش است؛ امری که آن را به اولویت‌نداشتن این مسئله در میان تصمیم‌گیران نسبت می‌دهد. با این حال، این واقعیت نه تنها انگیزه او را کاهش نداده، بلکه عزمش را برای ادامه مسیر راسخ‌تر کرده است. برای او، پژوهش اجتماعی عرصه پیوند دانش آکادمیک با تعهد اخلاقی است؛ تلاشی برای ساختن پلی میان جهان مفاهیم و جهان زندگی‌های فراموش‌شده. جامعه‌شناسی، در این معنا، زمانی زنده می‌ماند که بتواند همچنان به میدان بازگردد و شنیدن را بر سخن گفتن مقدم بدارد.

بازگردد و شنیدن را بر سخن گفتن مقدم بدارد.

مستمر از ذی‌نفعان، ابزارهایی هستند که می‌توانند صدای گروه‌های کمتر دیده‌شده را به سطوح عالی تصمیم‌گیری منتقل کنند.

او در عین حال به چالش‌های ساختاری پژوهش در بدنه اجرایی کشور نیز اشاره می‌کند. از نگاه پاک‌سرشت، یکی از موانع اصلی، شکاف زبانی میان پژوهشگران و مدیران اجرایی است؛ شکافی که از تفاوت منطق عمل آن‌ها ناشی می‌شود. پژوهشگر به دنبال دقت، عمق و واکاوی ریشه‌هاست، در حالی که مدیر اجرایی اغلب راه‌حل‌های فوری و عملیاتی می‌طلبد. تلاش مؤسسه در دوره جدید، پر کردن همین فاصله و تبدیل خروجی‌های پژوهشی به بسته‌های سیاستی قابل استفاده بوده؛ مسیری که پژوهش‌را از قفسه‌های کتابخانه به اتاق‌های تصمیم‌گیری منتقل می‌کند.

## داده و دسترسی به اطلاعات معتبر

در کنار این تلاش‌ها، مسئله داده و دسترسی به اطلاعات معتبر، جایگاهی کلیدی در رویکرد جدید پژوهشی مؤسسه دارد. پاک‌سرشت با اشاره به روند هوشمندسازی سازمان تأمین اجتماعی، داده را «نفت جدید» این نهاد می‌خواند؛ گنجینه‌ای که اگر به‌درستی استخراج و تحلیل نشود، فرصت‌های بزرگی برای سیاست‌گذاری هوشمند از دست خواهد رفت. داده‌های بیمه‌ای، درمانی و سرمایه‌گذاری در صورت پیوند خوردن با تحلیل‌های اجتماعی، می‌توانند تصویری دقیق از وضعیت رفاه، فقر و نابرابری در کشور ارائه دهند.



مهدی مالیر

جامعه‌شناس

## چالش‌های مطالعات فرودستی

حوزه «مطالعات فرودستی»، به‌عنوان پاسخی به فقدان صدای گروه‌های به حاشیه رانده‌شده، در دهه‌های اخیر جایگاه ویژه‌ای در پژوهش‌های اجتماعی یافته است. این حوزه با هدف بازنمایی تجربیات فرودستان و نقد روایت‌های غالب، زمینه‌ای را فراهم آورده تا داستان‌هایی که به‌طور سنتی نادیده گرفته می‌شوند، به مرکز توجه قرار گیرند. اما در طول زمان، با وجود نیت‌های مثبت و تغییرات مفهومی مهم، این حوزه با چالش‌های جدی مواجه شده است؛ چالش‌هایی که اگر به‌طور مؤثر مورد توجه قرار نگیرند، نه تنها مسیر تحول گرایانه آن را مسدود می‌کنند، بلکه خطر تخریب بنیان‌های تحلیلی‌اش را نیز به همراه خواهند داشت.

یکی از این چالش‌ها، «روایتگری ساده» است. در این رویکرد، پژوهشگر با جمع‌آوری تجربیات فردی فرودستان و نقل‌قول‌های آنان، بدون آنکه آنها را در چارچوبی تحلیلی وسیع‌تر قرار دهد، به توصیف صرف می‌پردازد. این شیوه، گرچه باعث ثبت و بازنمایی صدای فرودستان می‌شود، اما درکی ساختاری از نظام‌های ستم و نابرابری فراهم نمی‌آورد و از امکان تحول اجتماعی جلوگیری می‌کند. به عبارت دیگر، در این روند، پژوهشگر فقط به «چه» و «چطور» اتفاقات پرداخته و به «چرایی» و «علت‌های ساختاری» آنها توجه نمی‌کند. نتیجه، تحلیل‌های سطحی است که نمی‌توانند به تغییرات واقعی و بنیادین منجر شوند. چالش دیگر، «پیوپولیسم آکادمیک» است. این خطر زمانی رخ می‌دهد که پژوهشگر خود را تنها بلندگوی بی‌طرف فرودستان می‌داند و از نقش فعال خود در تفسیر و تحلیل داده‌ها غافل می‌شود. در این وضعیت، پژوهشگر به جای اینکه با یک رویکرد انتقادی به داده‌ها نگاه کند، خود را به‌عنوان ابزاری برای بازگویی تجربیات فردی می‌یابد. این ساده‌انگاری، نه تنها از عمق تحلیلی فاصله می‌گیرد، بلکه حتی خودسانسوری و تکرار مکررات را به همراه می‌آورد. در نتیجه، هدف اصلی حوزه فرودستی مبهم می‌شود: آیا قرار است صدای فرودستان را صرفاً شنید، یا باید ساختارهایی که این فرودستی‌ها را به وجود می‌آورند، شفاف‌سازی و تغییر داد؟

بازگشت به تحلیل طبقاتی، می‌تواند این چالش‌ها را از میان بردارد. این تحلیل، برخلاف سایر رویکردهای فردی یا هویتی، توجه خود را به موقعیت عینی افراد در فرآیندهای اقتصادی معطوف می‌کند. تحلیل طبقاتی، به‌عنوان یکی از ابعاد تحلیلی، به ما این امکان را می‌دهد که تجربیات فردی فرودستان را در ساختاری وسیع‌تر و نظام‌مند بررسی کنیم و به جای توصیف صرف، علت‌های بنیادین نابرابری‌ها را جست‌وجو کنیم. این رویکرد نه تنها تحلیل‌های هویتی را تکمیل می‌کند، بلکه توانمندی لازم برای درک و تغییر ساختارهای کلان اجتماعی را نیز فراهم می‌آورد.

چنین رویکردی، بر اساس شناخت ساختاری از مشکلات، به سیاست‌گذاری مؤثرتری می‌انجامد. در این نگاه، مشکلات اجتماعی، فرهنگی یا فردی، به‌عنوان عوارض ساختاری و تاریخی تحلیل می‌شوند؛ نه به‌عنوان مسائلی مستقل و منفرد.